

خوانش داستان

تیمور آقامحمدی

شروع کن!

باید به لایه‌های زیرین داستان توجه کنم. اولین چیزی که به نظر می‌رسد: زندگی ماشینی است: کارمندی که گرفتار جبر کاری شده‌اند و زندگی‌شان رو به افول است.

افول؟

بله. معناهای زندگی‌شان ساده و ابتدایی می‌شود.

ادامه بده.

در واکاوی یک داستان، توجه به قواعد روابط شخصیت‌ها نیز ضروری است. کارمندان سر ساعت دوازده باید از اداره خارج شوند، همه چیز به نظرشان مشکوک است و این ترس ناشی از غریبی جامعه با آن‌ها (یا بهتر بگوییم غریبه بودن آن‌ها با جامعه است)، حتی به حرکت پاهای خود شک می‌کنند و سخیفانه‌تر این که آرزویشان خوردن یک غذای خوب است!

نویسنده برای نشان دادن تأثیر غیرمحسوس و اساسی ماشین‌پریم در زندگی، از اشاره مستقیم به جبرگونه‌گی آن نیز ابایی ندارد: «*آن‌ها عاشق کارشان نیستند، اما کار باید انجام شود، برای این که مردم جلوی باجه ایستاده‌اند، برای این که مردم باید بیایند و مردم باید بپرسند.*» این باید‌ها نه تنها از سوی کار، بلکه از سوی مردم نیز بر آن‌ها تحمیل می‌شود.

جالب این که همه دغدغه‌هایشان بسیار سطحی است.

حواست به نمادهای هر داستان نیز باشد: در این داستان می‌توان کلاه را نوعی نماد یا سمبل تلقی کرد.

بیش‌تر توضیح می‌دهی؟

در ابتدای داستان می‌خوانیم: «*به هم سلام می‌کنند، همه کلاه بر سر می‌گذارند.*» و در پایان داستان - که موضع استحاله و دگرگونی فرایندهای داستانی است - با این جمله روبه‌رو می‌شویم: «... و کارمندی وجود دارند که کلاه بر سر نمی‌گذارند.»

آهان! زندگی ماشینی، کلاه از سرشان برداشته است.

تقریباً.

پس کارمندان به نقطه‌ای می‌رسند که موقعیت‌شان رو به نشیب دارد.

سعی کن در خوانش هر داستان خوب، به سادگی از کنار عناصر و مؤلفه‌های موجود در اثر نگذری! بدان که در پس هر رویدادی، دلیلی وجود دارد، حال، می‌خواهی قائل به محاکات ارسطو، رابطه علت و معلولی فورستر باشی یا منطق داستان کوندر! به هر حال چیزی وجود دارد که به داستان و زندگی تو عمق می‌دهد.



باغ‌آینه

کارمندان

پیتر بیکسل
Peter Bichsel

۲۶

زیرا که به نظرشان مشکوک می‌آید و آن‌ها عاشق کارشان نیستند، اما کار باید انجام شود، برای این که مردم جلوی باجه ایستاده‌اند، برای این که مردم باید بیایند و مردم باید بپرسند. بعد دیگر هیچ چیز برایشان مشکوک نیست و دانستن این نکته شادشان می‌کند و آن‌ها این شادی را با قناعت به دیگران می‌بخشند. آن‌ها روی میز پشت باجه‌شان مهر و پرسش‌نامه دارند و جلوی باجه، مردم را، و کارمندی وجود دارند که از بچه‌ها خوششان می‌آید و کارمندی که عاشق سالاد ترب هستند و چندتایی بعد از کار به ماهیگیری می‌روند و بیشترشان وقتی سیگار می‌کشند، توتون معطر را به توتون گس ترجیح می‌دهند و کارمندی وجود دارند که کلاه بر سر نمی‌گذارند. و سر ساعت دوازده همه آن‌ها از در بزرگ اداره بیرون می‌آیند.

آن‌ها سر ساعت دوازده از در بزرگ اداره، هر یک در حال نگه‌داشتن در برای نفر بعدی، همه با کلاه و پالتو و همیشه یک وقت از در اداره بیرون می‌آیند، همیشه سر ساعت دوازده. آن‌ها آرزو می‌کنند خوب غذا بخورند. به هم سلام می‌کنند، همه کلاه بر سر می‌گذارند. و حالا آن‌ها تند راه می‌روند، زیرا خیابان به نظرشان مشکوک می‌آید. در حال حرکت به طرف خانه‌اند و می‌ترسند باجه را نبسته باشند، به حقوق بعدی فکر می‌کنند، به بلیط بخت آزمایی، به شرط‌بندی مسابقات ورزشی، به پالتو برای همسر و در همان حال پاها را به حرکت درمی‌آورند و گاه‌گداری یکی‌شان فکر می‌کند، عجیب است که پاها حرکت می‌کنند. موقع خوردن ناهار از راه بازگشت می‌ترسند،